



## قبیله

هدی جوکار

می‌پیچه باز صدای رود رود  
به شیون خورده‌ی بالای زخمی  
روی دستای غم تشییع می‌شم  
خدا هم شاکیه تو اوج اخمی -  
که یاغی‌تر از افسار قبیله  
داره می‌کوبه به جنگل تگرگش  
بهاره توی راهه که سیاهه  
زمینم راضیه انگار به مرگش  
خزیده توی لاکش آب چشمه  
اونم می‌دونه که بی بازگشته  
خبر داره که اوضاع قبیله  
به غم پاشیده خون رو بال دشتی -  
که یادش رفته این گل‌های وحشی  
که تو پرچین موهام آرمیده  
دو تا دستای خوب مهربون  
پر از راز و نیازای تو چیده  
دیگه چشمم به راه چشمه‌ها نیست  
ندیدی دشمنی آوارمون کرد  
من و تو... خون دل‌ها... بی‌ثمر بود  
قبیله باز همون که خواس، همون کرد  
دارم می‌سوزم از بس تو تباهی  
در و با دست داس خون گرفتم  
بیا آتیش بزن این خرمن رو  
بزن تو صورت طاعون گرفتم  
□□□  
میای و به کمر شالت رو بستنی  
واسه پس بردن خاکستر من  
کی می‌دونه که اون شالی که بستنی  
به روزی بوده دستمال سر من



محسن زارع

می‌خواستم  
خاطراتم را  
در چشمان تو بنویسم  
اما  
خود را در اشک‌هایت  
و در لرزش دستانت  
دیدم  
و با خوردن  
آب دهانت  
خاطراتم را گم کردم

## منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر مشخصات و تلفن تماس به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب برگشت داده نمی‌شود.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: سید امین نوذری  
S.amin.nozari@gmail.com



احمد شاملو

چه بی‌تابانه می‌خواهمت  
ای دوریت آزمون تلخ زنده به گوری!  
چه بی‌تابانه تو را طلب می‌کنم!  
بر پشت سمندی  
گویی: نوزین  
که قرارش نیست.  
و فاصله، تجربه‌ای بیپوده است.  
بوی پیرهن، اینجا و اکنون. -  
کوه‌ها در فاصله، سردند.  
دست، در کوچه و بستر  
حضور مأنوس دست تو را می‌جوید،  
و به راه اندیشیدن، یأس را، رج می‌زند.  
بی‌نجوای انگشتانت، فقط -  
و جهان از هر سلامی خالی است

مهدی اخوان ثالث

ما چون دو دریچه روبه روی هم  
آگاه ز هر بگو مگوی هم.  
هر روز سلام و پرسش و خنده،  
هر روز قرار روز آینده،  
عمر آینه‌ی بهشت، اما... آه  
بیش از شب و روز تیر و دی کوتاه  
اکنون دل من شکسته و خسته ست،  
زیرا یکی از دریچه‌ها بسته ست  
نه مهر فسون، نه ماه جادو کرد،  
نفرین به سفر، که هر چه کرد او کرد



## بر تاریکی چنگ می‌زنم

پروین باقری

تکرار شد از تو دوباره شکستم  
در کوچه‌های غمت پر سه می‌زنم  
سردی نگاهت به استخوانم رسیده است  
دست‌هایم می‌لرزد و بر تاریکی چنگ می‌زنم



## شکل گیسوان من

بخشی زاده

حلقه‌های دار را  
به شکل حلقه‌های گیسوان من بباف  
نه شوق رقص مانده در وجود من  
نه شوق راه رفتن و دویدنم  
به روی نرمباف قالی چمن  
به من نگاه کن!  
شکوه ماندنم  
رها شده  
میان تندباد یک سخن  
که باز هم  
که باز هم گلایه می‌کند  
چه کهنه اند غریب واژه‌های شعر من  
تلنگری به من بزن  
و آب را به روی قامتم بپاش!  
جاری است رودخانه‌ی زمان  
روی شخمزار بیقراری دو گونه ام  
آه را به شکل اشک‌های من بکش  
و دار را به شکل گیسوان چیده ام بباف  
مرا رها بکن  
رها  
مثل چادری که باد می‌برد  
مثل قاصدک  
که با هجوم بادها روانه می‌شود  
مثل خانه‌ای که از تماس لرزش و زمین  
به گل نشسته است

بباف

بباف دارهای سرزمین من  
شکل گیسوان من  
که سال هاست  
رنگ آفتاب را ندیده‌اند

وحید میرزایی

در تلاطم بودن  
دست‌هایم را به آسمان می‌دهم  
و نارنج‌های چند ساله‌ام را  
با آب می‌شویم  
تا برق بزند در ماه  
و تبسم نسیم را  
مژده دهم به باد  
با دست نوازشگر باد  
در گهواره از لالایی مادر به خواب می‌روم  
تا سبز کنم در گهواره دیروز را  
و دست دراز کنم برای رنگ  
و برای بچه‌های آدم شیر می‌دوشم  
تا صبح (شود)